

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

انتفاع از دراهم مغشوشه

بحث در جواز معامله در دراهم مغشوشه – دراهمی که در آنها نقره با غیر نقره مخلوط شده است یا از رواج افتاده باشد و اعتبار سابقش را نداشته باشد – بود؟ بحث اول ، مسأله انتفاع بود که روایاتش را خواندیم و بحث کردیم . نکته‌ای که در آن روایات باقی ماند این است که در روایات دارد «**القي في البالوعة**» ، این درهم مغشوش را در چاه بیندازید ، این در فرضی است که هیچ منفعت محله عقلائی نداشته باشد ، یا آنجا که امر به کسر کرده است و فرموده آن را بشکنید «**فانه لا يصح بيعه و لا انفاقه**»، در جایی است که هیچ منفعتی بر آن مترتب نشود ، و الا اگر بر همین درهم مغشوش يك منفعت محله عرفیه مترتب باشد ، انداختن در چاه ، از مصادیق بارز اسراف است و جایز نیست. پس باید گفت اصلاً «امر به کسر» یا «امر به انداختن در چاه» يك حکم تکلیفی نیست ، بلکه يك حکم انشائی است ، یعنی چیزی که بدرد نمی‌خورد و منفعت ندارد را دور بیانداز و مبادا کسی دیگری را فریب دهد و بعنوان يك درهم قابل استفاده ، با آن معامله کند.

حکم مبيع قرار گرفتن درهم مغشوش

بحث دوم این است که آیا معاوضه روی دراهم مغشوشه جایز است یا خیر؟ یعنی آیا می‌توانیم همین درهم مغشوش را مبيع قرار دهیم یا نه؟

صور مختلف مسأله

اینجا صوری دارد: یا آن چه که مبيع واقع می‌شود يك درهم کلی است ؛ بایع می‌گوید من يك درهم با خصوصیات این چینی را به تو می‌فروشم ، منتها در مقام دفع به مشتری ، يك درهم مغشوش به او دفع می‌کند ، مثل این که بگوید من يك کیلو گندم کلی با این خصوصیات را به تو می‌فروشم ، اما در مقام دفع به مشتری ، گندم خرابی را به او بپردازد ، اینجا تردیدی نیست که چون معامله روی کلی واقع شده و گفته يك درهم نقره خالص غیر مغشوش را به این مقدار به تو فروختم اما در مقام دفع و اقباض ، يك درهم مغشوش را به او تحویل می‌دهد ، معامله از نظر تکلیفی و وضعی هم معامله حلالی است و هم معامله صحیحی است.

و اما اینکه در مقام دفع ، این درهم مغشوش را به او داده ؛ اینجا وجهی برای خیار نیست و مشتری نمی‌تواند بگوید من خیار دارم و معامله را بطور کلی بهم می‌زنم ، بلکه در مرحله اول بایع را اجبار بر تبدیل می‌کنند ، اگر بایع نپذیرفت ، آنگاه مشتری

می‌تواند از باب اینکه مبیع را تحویل نگرفته و مبیع در اختیار او قرار داده نشده ، معامله را بهم بزند . پس در صورتی که مبیع کلی است بحثی وجود ندارد .

بحث در فرضی است که مبیع ، يك درهم معین خارجی مغشوش است . اینجا سه صورت دارد ؛ یا بایع و مشتری هردو عالم به غش هستند ، یعنی هر دو می‌دانند که این درهم مغشوش است . یا هردو جاهل هستند ، یا مختلفین هستند که یکی عالم و دیگری جاهل است. در فرض اول که هردو عالم باشند ، از نظر قواعد؛ «**أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ**» و عمومات شامل آن می‌شود، و معامله هم تکلیفاً و هم وضعاً صحیح است و بحثی ندارد .

آن قلت: در بحث دیروز دو روایت بود ؛ یکی روایت جعفری و یکی هم روایت موسی بن بکر، که در روایت جعفری؛ راجع به درهم مغشوش ، بعد از این که امر به کسر کرد - که گفتیم امر به کسر ارشادی است - بعد هم بعنوان تعلیل می‌فرمایند «**لا يحل بيع هذا ولا انفاقه**» ، بر حسب این روایت - که ضعیف السند هم هست - ولو بایع و مشتری هردو عالم به غش باشند ، اما امام(ع) فرموده بیع درهم مغشوش جایز نیست ، کما اینکه در باب خمر، بایع و مشتری هردو می‌دانند این خمر است ولی دلیل داریم که بیع خمر جایز نیست، اینجا هم این روایت مطلق است و می‌گوید اگر درهمی مغشوش شد ، شارع آن را مطلقاً از مالیت ساقط کرده و می‌گوید اگر بایع و مشتری عالم هم باشند فایده‌ای ندارد.

قلت : مطلب همینطور است . با توجه به ظاهر این روایت ، کلام همین است که شما می‌گویید ، اما روایت دیگری داریم که طبق آن روایت قید خورده که اگر مشتری عالم به غش در درهم باشد معامله اشکالی ندارد ، و آن روایت ، این روایت را تقید می‌زند ؛ صحیحه محمد بن مسلم ، جلد 18 وسائل، ص 185 ، «**قلت لابی عبدالله(ع) الرجل يعمل الدراهم - یعنی کارش درهم درست کردن است - يحمل عليها النحاس أو غيره - بجای این که نقره خالص در این درهم قرار دهد ، مس یا غیر مس هم در آن قرار می‌دهد - ثم يبيعهها - بعد این درهم را می‌فروشد - قال اذا بين ذلك فلا بأس**» اگر مشتری را آگاه کند اشکالی ندارد . پس این روایت صحیحه محمد بن مسلم ، آن روایت «**فانه لا يحل بيعه ولا انفاقه**» را تقیید می‌زند .

فرمایش محقق خوئی(ره)

اینجا نکته‌ای که وجود دارد این است که بعضی از بزرگان ، مثل مرحوم آقای خوئی(قده) فرموده اند با روایت محمد بن مسلم ، این روایت جعفری را حمل بر کراهت می‌کنیم .

نقد استاد بر فرمایش محقق خوئی(ره)

به نظر ما این بیان ، درست نیست ، برای اینکه ما ظهور «لا يحل» را حفظ می‌کنیم و می‌گوییم همان بطلان و همان حرمت مراد است ، اما در مواردی که مشتری علم به غش ندارد ، آنگاه «اذا بين ذلك» «لا يحل» را محدود می‌کند به جایی که مشتری علم ندارد و جاهل است . ثانیاً ما گفتیم این امر به «القاء در بالوعه» در روایت موسی بن بکر و امر به «کسر» در روایت جعفری ، ارشادی است ، ارشادی در جایی است که هیچ منفعتی بر این درهم مترتب نیست و الا اگر منفعتی مترتب باشد که امام(ع) امر به القاء در بالوعه نمی‌کند چون اسراف می‌شود ،

پس «**لا يحل بيعها**» در جایی است که هیچ منفعتی بر آن مترتب نباشد . اما اگر يك درهم غیر خالصی منفعتی دارد ، بایع و مشتری هم هردو علم به ناخالصی این دارند ، اینجا نباید مشمول آن روایت باشد ، اصلاً این که جلو امام(ع) دراهمی گذاشتند و

امام (ع) یک درهم را نصف کردند ، این دلیل بر این است که درهم ارزش دیگری نداشته یا از اعتبار ساقط بوده یا مس خالص بوده و منفعتی بر آن مترتب نمی شده است . این در صورتی که هردو عالم باشند.

فرض دوم: جایی است که هردو جاهل هستند، در اینجا تردیدی نیست که معامله حرمت تکلیفی ندارد . بایع نمی داند این درهم مغشوش است ، مشتری هم نمی داند ، پس بایع کار حرامی انجام نداده است . اساساً آن غشّی که موضوع برای حرمت است جایی است که بایع عالم باشد این عیب دارد و مشتری جاهل باشد ، به مشتری می فروشد ، مشتری هم گمان می کند این سالم است و تحویل می گیرد . اما جایی که هردو جاهل هستند غشّی وجود ندارد ، غش که وجود داشت حرمت تکلیفی در کار نیست.

اما حرمت وضعی ؛ بایع خودش نمی داند که این مغشوش است ، لذا این درهم معین را به عنوان نقره خالص می فروشد ، مشتری هم بعنوان نقره خالص می خرد . آیا اینجا که حرمت تکلیفی نیست آیا معامله صحیح است ، منتها مشتری خیار دارد ، حالا خیار تخلف شرط ، یا خیار تدلیس دارد ، یا اینکه اصلاً بگوییم این معامله باطل است؟

بیان یک ضابطه مفید در قیود و شرائط مبیع

اینجا ضابطه ای در کلمات برخی از بزرگان آمده و آن اینکه ؛ قیود و شرائطی که در مبیع است ، اگر مربوط به صورت نوعیه عرفیه باشد ، يك حکمی دارد ، اگر مربوط به جهت کمال و صفت کمال باشد حکم دیگری دارد . اگر گفت من کنیزی را به تو می فروشم ، بعد در مقام تحویل ، يك غلامی را تحویل داد ؛ صورت نوعیه فلسفی غلام با کنیز یکی است ، هردو انسان هستند ، اما میان صورت نوعیه عرفیه آن دو فرق است ، عرف می گوید بین این دو تباین است . اگر بایع بگوید من این را می فروشم بعنوان «انه ذهب خالص» ، بعد معلوم شود که تمام آن مس است ، یعنی صورت نوعیه عرفیه اش کاملاً با هم تباین دارند ، اینجا اصلاً معامله باطل است.

جایی که جاریه ای را می فروشد و می گوید «اشتری هذا بعنوان انها جاریه كذلك» اما بعد که می گیرد معلوم می شود این عبد است و جاریه نبوده ، معامله باطل است . چون آنچه که عقد بر آن واقع شده مقصود نیست ، و آنچه که مقصود است عقد بر آن واقع نشده «ما قصد لم يقع و ما وقع لم يقصد» . پس در اینجا که صورت نوعیه تباین دارد ، معامله باطل است. اما جایی که اختلاف در صفت کمال است ، و تخلف از حیث صفت کمال است ؛ می گوید من این عبد را می فروشم بشرط این که قوی باشد ، بایع هم می گوید من این را خریدم بشرط این که قوی باشد ، بعد معلوم می شود که این عبد قدرت این که شيء يك کیلویی را حرکت دهد ندارد ، یا می گوید من این عبد را فروختم به عنوان اینکه حسابداری بلد است و میتواند بنویسد ، بعد معلوم می شود که اصلاً سواد ندارد ، اینجا بگوییم اختلاف در صورت نوعیه عرفیه نیست ، بایع می گوید من همین عبد را فروختم و همین عبد را تحویل دادم ، حالا بعنوان «انه کاتب» فروختم ، اما کاتب نیست . آیا بیع صحیح است یا نه؟ اینجا نمی توانیم بگوییم «ما قصد لم يقع و ما وقع لم يقصد» ، لذا بیع صحیح است ، لکن خیار تخلف شرط دارد ، یا به تعبیر مرحوم شیخ (قده) خیار تدلیس دارد .

پس ما نمی توانیم مطلقاً بگوییم بیع باطل است یا مطلقاً بگوییم بیع صحیح است و خیار دارد. باید بگوییم آنچه را که مشتری تحویل می گیرد آیا اختلاف صورت نوعیه با آنچه که عقد بر آن واقع شده دارد یا ندارد ، اگر تباین داشته باشد معامله باطل است ، اما اگر اختلاف به تباین نباشد معامله صحیح است اما خیار تخلف شرط دارد . این يك ضابطه ای است که در موارد بسیاری مفید است . اساساً مسأله معاملات يك امر عرفی است نه اینکه یک امر تأسیسی شرعی باشد .

صورت سوم ؛ جایی است که یکی عالم و دیگری جاهل است . اگر بایع عالم به غشّ باشد و مشتری جاهل به غش ، این مصداق بارز غشّ در معامله است ، که هم حرمت تکلیفیه است و هم حرمت وضعیه است . اما اگر عکس این باشد ، یعنی بایع جاهل

است که این درهم مغشوش است ولی مشتری عالم است ، اینجا غش وجود ندارد و هم صحت تکلیفیه داریم که کار حرامی انجام نشده است و هم بیعش وضعاً صحیح است .

پس مرحوم شیخ(قده) در «النوع الثانی» فرمودند ما در سه قسم بحث می‌کنیم ، در «القسم الاول» ؛ بحث «هیاکل عبادت» ، «آلات قمار» ، «آلات لهو» و «دراهم مغشوشه» را بحث کردند . پس از آن «القسم الثانی» را مطرح میکنند ؛ یعنی جایی که معامله حرام است برای این که آنچه که از او قصد می‌شود حرام است ، مثلاً عنب را به کسی می‌فروشد که می‌داند آن را به خمر تبدیل می‌کند . آیا این درست است یا نه؟

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین.